

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وپر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین - ۱۲ سپتمبر ۲۰۱۵

فلسفه بافی ریاضی مآبانه

توأم با پارچه "یاد بادا روزگاری ..."

وقتی مقاله معنون به "قوت بازو گست؟؟؟" خلیل معروفی را - که قطعه شعری به عین عنوان و از طبع او را در بر داشت - برای صفحه ۱۱ سپتمبر ۲۰۱۵ آماده میساختم، به آرشیف جنوری ۲۰۱۴ رجوع کردم. شعر متضمن مقاله که در هیئت غزل سروده شده است، متشکل است از ده بیت، بدین قرار:

- پنج بیت اول با ردیف "داشتیم" آمده، که به اقتفاء از یک غزل حضرت بیدل و اقتفائیة الحاج ناظم صاحب باختری از آن، سروده شده.

- اما در پنج بیت آخر ردیف ترک و قافیة جدیدی انتخاب گشته است؛ البته در عین بحر و وزن. پنج بیت آخر در قافیة "است" آمده و به انتخاب "خلیل" بوده است. چون ازین پنج بیت سخت خوشم آمده بود، بر آن شده بودم، که غزلی مفصل از آن بسرایم و نهایتاً غزلی راست گشته بود با پانزده بیت. این غزل که معنون به "یاد بادا روزگاری ..." بود، مگر تنها به میدان نیفتاده، بلکه با الحاقیه های منثور پیش و پس توأم بوده است و به تاریخ ۳۱ جنوری ۲۰۱۴ افتخار انتشار را در پورتال آزادگان - "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" - یافته بود. الحاقیه ها مگر اتفاقاً یک شنگ فلسفه بافی را با دخالت ریاضی نشان میداد. چون آن غزل را خواستم مجدداً نشر کنم، دیدم که الحاقیه های بیچاره چه گناهی دارند، تا از نشر باز مانند.

و اینست آنچه مجدداً از نظر میگذرد؛ البته با تجدید نظر و اندک اضافات در متن منثور:

یاد بادا روزگاری ...

در یکی از مقالاتی که به دوازده سیزده سال پیش ارتباط میگیرد، و در جریده "امید" و هفته نامه "فریاد عاشورا"ی مشهد همان وقت منتشر گشته بود، نوشته بودم:

"انسان در زمان گذشته زندگانی میکند."

این به چه معناست؟؟؟

این بدین معناست که آنچه را انسان از خود و دیگر موجودات درک میکند، همه و بلااستثناء محصول زمان گذشته است؛ یعنی در زمان گذشته ساخته شده است.

در همینجا بلافاصله باید بیفزاییم که در زبان دری دو مقوله متفاوت "زندگی" و "زندگانی" را در دسترس داریم و چه خوب است که زبان دری بین این دو مقوله فرقی بارز را قائل شده است. "زندگی" که مقابل "مرگ" است، مدلول بیولوژیک دارد؛ در سنجی که "زنده" و "مرده" مقابل هم قرار دارند.

در صرف زبان دری آموخته ایم که بسا ترکیبات زبان دری از "ریشه مضارع" ساخته میشوند؛ از جمله "صفت فاعلی". مثلاً "زو" ریشه مضارع از "رفتن" است، که با چسپیدن پساوند "نده" از آن صفت فاعلی "زونده" ساخته شده است. یا "نویس" ریشه مضارع از "نوشتن" است که با پیوستن پساوند "نده" از آن "نویسنده" درست شده است. همین قسم است از:

کردن - کُن - کننده؛ دیدن - بین - بیننده؛ نمودن - نُمای - نماینده؛ شنیدن - شنو - شنونده؛ گشتن - گرد - گردنده؛ گفتن - گوی - گوینده؛ زدن - زن - زنده - کُشتن - کُش - کُشنده؛ کشیدن - کش - کشنده؛ کِشتن - کار - کارنده؛ شکستن - شکن - شکننده؛

به همین سان "زی" ریشه مضارع از مصدر "زیستن" است که با پیوند با "نده" از آن "زینده" ایجاد گردیده است. اهل زبان که بر اقتصادی بودن کلمات و تسهیل در تلفظ آنها توجه و عنایتی خاص دارند، به مرور زمان "ی" را از کلمه "زینده" ساقط ساخته و کلمه "زنده" را جور کرده اند. پس "زنده" در اصل خود "زینده" بوده که از ریشه مضارع "زی" مصدر "زیستن" به وجود آمده است. حسن عمید که در فرهنگ مشهور خود، "فرهنگ عمید"، عادت کرده است برای هر لغت دری، هر مور و شجره ای از زبان پهلوی بتراشد، "زنده" را نیز با "اصل" zindak = پهلوی ارتباط میدهد. اما برداشت گرامری و دستوری من از کلمه "زنده" همان است، که آوردم. کیفیت بلافصل یک "جسم زنده" یا "زنده جان"، "زنده بودن" یا "زندگی" است. پس "زندگی" نسبت مستقیم با "زنده" دارد و خاصیت اصلی "جسم زنده" را نمایش میدهد. جمع دری کلمه "زنده"، "زنده ها" و "زندگان" است؛ و مراد از "زندگان" همانا "انسانها" است. اگر "ی" مصدری را بر آن علاوه کنیم، کلمه "زندگانی" از آن برمیخیزد. پس "زندگانی" منسوب است به "زندگان" و مجموعه ارتباطاتی که "زندگان" بین خود قائم میکنند.

دیده میشود که "زندگی" و "زندگانی" هم از نگاه ساخت صرفی و گرامری و هم از نگاه مدلول و مفهومی که از آنها استخراج میشود و یا باید شود، از هم کاملاً متفاوت و متباین اند. فرهنگهای لغت زبان دری/فارسی متأسفانه بین این دو کلمه مختلف، فرقی قائل نشده و هر دو را مترادف هم می آرند؛ که جفائی ست آشکارا بر هردو لغت و بر تعاملات گرامری!!! مکرراً گفته شود:

"زندگانی" که اسم مصدر از "زندگان" و منسوب بدان است، یک مفهوم کاملاً اجتماعی را میرساند و مراد از "زندگان" همانا "انسانان زنده" است. پس رابطه ای را که انسانان بین خود و در اجتماع برقرار میسازند، "زندگانی" نامیده میشود.

در بسا زبانهای دنیا به شمول زبانهای انگریزی و المانی و عربی، مُعادل مقولات دوگانه ظاهراً مترادف، ولی در اصل متفاوت "زندگانی" و "زندگی" دیده نمیشود، چون هر دو را با یک مقوله افاده میکنند و جایی که مفهوم باید صراحت حاصل نماید، کلمه ای شارح با آن اضافه میکنند. گفتم انسان در زمان ماضی "زندگانی" میکند. آیا میتوان گفت که :

«انسان در زمان گذشته زندگی میکند؟؟؟»

جواب منفی ست، چون درین حالت باید فعل هم مطابق زمان ماضی استعمال شده و "انسان در زمان گذشته زندگی میکرد" گفته شود. چون انسان و هر زنده جان و جانور و حیوان دیگر، تنها در زمانی "زندگی" میکند، که "زنده" است. به عبارت دیگر "زندگی" مُعادل "زنده بودن" است. با تأسف که اندک کس متوجه این باریکی ست، تا مقولات "زندگی" و "زندگانی" را در جای و موقع درست و مناسب آنها استعمال کند.

گفتم آنچه داریم، همه محصول زمان گذشته است و عجیب رابطه ای بین زمان گذشته و حال و آینده که در یک مسیر تزلزل ناپذیر لاینقطع قرار دارند، وجود دارد. اگر به حساب ریاضی سخن گوئیم، مسیر زمان را که یک خط متوالی افقی و مستقیم است به سه قسمت تقطیع کرده میتوانیم، یکی نقطه صفر که مبدأ و خاستگاه محاسبه زمان فرض شود، که "زمان حال" نامیده میشود. هرچه در طرف راست مبدأ قرار دارد، مربوط "زمان مستقبل" و آنچه در سمت چپ مبدأ واقع است، مربوط است به "زمان ماضی" - البته این تقسیمبندی در حالتی صدق میکند، که سمت حرکت زمان را از چپ به راست تعیین کنیم، عیناً به مانندی که کمیتها را در محور X قرار میدهیم.

به نظر من، آنچه را در اختیار داریم و یا آنچه وجود دارد، همه مربوط به زمان گذشته و ماحصل زمان ماضی ست. "حال" مرز بسیار کوچک مایکروسکوپیکی بین زمان "گذشته" و "آینده" است. "فوق العاده کوچک و کوتاه" ازین خاطر که، همان لحظه ای را که مثلاً همین اکنون و همین دم به نام "زمان حال" میندازیم، در همین دم به انبار "گذشته" تحویل داده شده و جزء "زمان گذشته" شده است؛ یعنی همان لحظه فوق العاده زودگذر گذران را که "حال" میندازیم، در همان دم و در همان لحظه به "گذشته" پیوسته است.

باز اگر به حساب ریاضی بگوئیم، ذات و کنه "زمان حال" وقتی مشخص میشود، که لمیت یا حدش را به "صفر" تقرّب بدهیم. پس زمان حال زمان بسیار بسیار و فوق العاده کوچک و کوتاه و "صفرمانندی" ست که هر لحظه به کام "زمان گذشته" فرو میرود و جزء "زمان گذشته" میشود. حساب و نصاب زمان "آینده" هم مشخص است، چون "آینده"، فعلاً وجود ندارد. زمان با سیر لاینقطع خود هر لحظه از گدابی به نام "زمان گذشته"، به در گشته، بعد از گذشتن از نقطه صفر "حال"، بلافاصله به آرشیف و تحویلخانه "آینده" تسلیم داده میشود.

بعد از تمهید بالا که شاید به مذاق بعض کسان خوش نخورده و نوعی سفسطه گوئی پنداشته شده باشد، می آئیم به اصل قصه:

به تاریخ دوازده جنوری شعر معنون به "قوت بازو گسست" را در استقبال از غزل مشهور ابوالمعانی بیدل با مطلع

یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم

سجده ای چون آستان بر آستانی داشتیم

نشر کردم. در غزل بیدل قافیه "آنی" و ردیف "داشتیم" حکومت کرده و ردیف "داشتیم" جمعاً شانزده کرت تکرار گردیده است. وقتی غزل استقبالی خود را از آن شروع کردم، هنوز چند بیتش فراهم نگردیده بود، که ردیف "داشتیم" به اصطلاح زنان کابلی سرِ دِلِم ریخت. همان بود که بدون خروج از وزن، ردیف را رها کرده و قافیه جدید "ست" را برگزیده و غزل را با همین هیئت به آخر رساندم.

این تغییر و انتخاب قافیه جدید، شاید متأثر از فحوا و مفهوم دو ضرب المثل کابلی بوده باشد، که ناخودآگاه مانند خون در رگهای ذهنم جاری ست. تکرار کردن "داشتیم" و خوردن حسرتِ "داشتیم داشتیم"، یقیناً با خمیره این دو مثل جور نمی آید:

– "گذشته ره صلوات، آینده ره احتیاط!!!"

– داشتیم داشتیم به درد نمیخوره، از داریم داریم گپ بزن!!!"

در حالی که ضرب المثل اول در همین هیئت عامماً استعمال میگردد، وجیزه دوم کاملاً به قوام نرسیده و هنوز شکل و هیئت متحدالمال نهائی "مثل" را به خود نگرفته است؛ و ازینرو شاید به اشکال مختلف بر زبان کابلیان جاری گردد، که حتماً هم میگردد!!!

برخاسته از همین دید و ذهنیت عام، بر آن شدم تا ردیف را ترک کرده و قافیه جدیدی را اختیار نمایم. در آن نشیده پنج بیت اول را به قافیه و ردیف حضرت بیدل سرودم و پنج بیت آخر را در قافیه ساخت خودم.

همان قسمی که انسان بعضاً خود کار خود را میبسنند، آن قافیه خودساخته هم در نظرم پسندیده آمد. حیف دیدم که گپ فقط به همان پنج بیت ختم گردد. اینست که همان پنج بیت را با ابیات دیگر عجین کرده و غزل قصیده مانندی را که اکنون از نظر خواننده گرامی میگردد، ترتیب دادم:

یاد بادا روزگاری ...

| | |
|---|--|
| نوش جان آن کسی کو میخورَد از مُزدِ شست | این جهان در گردش است و آسمان در خیز و جَست |
| خرّما دستی که ورزد مرحمت بر زیر دست | مرده بادا آن که آزارد دل آزرده ای |
| با دغلکاران بی وجدان کجا بتوان نشست | مهر ورزیدن به اهل صدق و دانش میسزد |
| این جهان پرورد ظالم را و عادل کرد پست | تکیه بر دنیا و مافیها، همی نتوان نمود |
| گوش بانی* کرد اگر باری ترا انصاف هست | گویمت از غیرت افغان و از کردار او |
| ای بسا اقوام گیتی کز بُن هستی نَجست | در کشاکشهای ایام و تلاطمهای دهر |
| نی ز دشمن در هراس افتاد و نی از پا نشست | ملت باغیرت افغان به صد لیل و نهار |
| تا بگویم شمه ای از منزل شست و شکست | میروم زی خوان ایام و جسارتهای آن |
| روزن سور و سرورم، گر خُم و مینا شکست | یاد بادا روزگاری، کز خُم چوگان نَبست |
| دور پیری در رسید و همتِ نیرو بَخست | در جوانیها اگر بودیم، همچون پیلِ مست |

مشّت ما گر یک زمانی سنگِ خارا میشکست نوبتِ پیری رسید و قُوتِ بازو گُستست
هیچ کس از عالی و دانی درین دنیای دون از گزندِ نیستی و هیبتِ پیری نَرست
کی کسی از عالی و دانی درین دنیای دون از گزندِ نیستی و هیبتِ پیری بَرست
سیرِ گردون را کجا بتوان گرفتن، صد دریغ هیچ کس در دارِ دنیا، رخنهٔ پیری نبست

طیرهٔ جبر زمان را بین "خلیل" و حق بیده

اینچنین بوده ست عالم، مست از روزِ الست

درینجا شرحی لازم می افتد در مورد گردش جهان و آسمان و چرخ و گردون و سپهر و ...:
کلمهٔ "آسمان" متأثر از همان دید و جهانبینی قدیم ترکیب گردیده است، بدین ترتیب:
"آسمان" در اصل خود "آس مان" یا "آسه مان" بوده؛ یعنی آنچه شبیه و مانندهٔ "آس" و "آسه"
است. و مثالها عملی و بسیار مروج "آس و آسه" را در زبان ما در "دستاس" و "آسیاب" میبینیم؛
بدین ترتیب:

- "دستاس" مخفف "دست آس" است؛ یعنی "آس دست" یا "آس دستی" یا "آس"ی که با دست
میچرخد و به گردش می آید. پس "دستاس" مخفف و یا حالت بهم پیوستهٔ "دست آس" است.

- "آسیاب" در اصل خود "آس آب" بوده است که نظر به قواعد صرفی "کسرهٔ قبل از "آ"ی آب با
پیوستن با "آ" به "یاب" تبدیل شده است، چون از نگاه فونتیک "کسره" یا "زیر" در واقع "یای
مجهول کوتاه" است. همان قسمی که "پیش" را "واو کوتاه" و "زیر" را "الف" کوتاه دانسته اند.
"آسمان" هم حالت تخفیف یافتهٔ "آس مان" یا "آسه مان" است و "مان" پساوندی ست که "شباخت"
و هممانندی را میرساند.

البته در مورد توجیه و تسمیهٔ کلمهٔ "جهان"، همان شعر معروف را نمیتوان از نظر دور داشت، که :

آسان گذران کار جهان گذران را

زیرا که خردمند جهان گفت جَهان را

و "جهان" (به کسر اول) صفت فاعلی از مصدر "جستن" و در معنای "خیزان" است.
در قدیم حدس میزدند که زمین مرکز عالم است و افلاک و آفتاب و ماهتاب و دگر ستارگان و
سیارات دورادور آن میچرخند. از همین سبب در اشعار بزرگان زبان دری همین فلسفه ترسب
کرده است، و نامگذاری "گردون" و "فلک" و "چرخ" و "آسمان" و امثال آنها بناء بر همین دید
از جهان بوده است.

گوئی که نگون کرده ست ایوان فلکوش را

حکمِ فلکِ گردان، یا حکمِ فلگردان

(خاقانی)

ملک الشعراء عنصری بلخی که اعظم و اکبر شعرای زبان دری و استاد تمام استادان این فن
ظریف پنداشته شده است، چنین فرماید:

تا زمینها را ز آرامش بود همواره طبع تا فلکها را همی گردش بود همواره کار

همچنین بادی که هستی، جاودان با کام دل شادبخت و شادجان و شادطبع و شادخوار

مصدر "بودن" را در سابق در حالت مضارع به شکل "بدم بادی باد بادیم بادید بادند" گردان میکردند که به حساب امروزی "باشم باشی باشد باشیم باشید باشند" میشود. پس

بادی = باشی

امروز ازین میانه فقط کلمه "باد" باقی مانده - یعنی فقط بادش مانده و دیگر صیغه های قدیمی همه به انبار گذشته پیوسته و متروک گشته است.

* - در مورد استعمال کلمه "بائی":

مصدر "بایستن" را در دری قدیم در تمام صیغه ها تصریف میکردند؛ از جمله در حالت مضارع میگفتند: بایم، بائی، باید، بایم، بائید، بایند
ازین میانه امروز فقط صیغه "باید" باقی مانده است و صیغه های دیگر همه منسوخ و متروک گشته اند.

کلمه "بائی" صیغه مفرد مخاطب است، که در غزل بالای "خلیل" - خلیل الله معروفی - تیمناً به حساب قدیم و بر شیوه عنصری و فرخی و منوچهری استعمال شده است - و مفاد آن "باید بکنی" میباشد.